

بحران تولید یا بحران مصرف؟

نظام ادبیات در سیطره نهاد

علیرضا آبیز

بدون این که مفروضات پرسش سردبیر محترم مترجم را رد یا تأیید کنم، می‌خواهم از زاویه دیگری به این مفروضات بنگرم. خلاصه این مفروضات از این قرار است: رابطه بین نظام ترجمه و نظام ادبیات در چند دهه اخیر دچار خلل بوده و در نتیجه این اختلال، نظام ترجمه دچار بحران است. بخشی از این بحران خود را در حس خودکفایی نظام ترجمه و بی‌نیازی مترجمان از آشنایی با ادبیات تألیفی نشان می‌دهد. بحران تا حدی گسترده است که سیطره تاریخی متن ادبی بر متن ترجمه را معکوس کرده است.

در مفروضات بالا، مسئولیت بحران فعلی تا حد زیادی بر دوش تولیدکننده متون، یعنی نویسندگان و مترجمان ادبی، نهاده شده است. این افراد عاملیت مستقیم در استفاده از مخزن اقلام زبانی دارند و به زعم پرسش مفروض، در شرایط حاضر این افراد از دسترسی کامل به مخزن زبانی و ادبی در هر دو حوزه تألیف و ترجمه محروم مانده‌اند.

من می‌خواهم به جای تأکید بر وجه تولید ادبیات و ترجمه ادبی، بر وجه مصرف آن تأکید کنم. همان قدر که تولید متن اهمیت دارد، شیوه مصرف آن اعم از خواندن، نخواندن، بدخواندن، اقتباس، ارجاع، نقیضه، ترجمه، مصور کردن، به نمایش درآوردن، جایزه دادن، ممنوع کردن، سانسور کردن و نظایر آن هم مهم است.

از آنجا که پرسش متضمن مقایسه چند دهه اخیر با دهه‌های پیشین است، شاید یکی از راه‌های نزدیک شدن به پاسخ توجه به تغییراتی است که بر عناصر کلان سازنده نظام ادبی و به تبع آن - یا همراه آن - نظام ترجمه اثرگذار بوده است. در فرض پرسش، تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ نظام ادبی یاریگر نظام ترجمه بوده است ولی اکنون خود این نظام هم گویا دچار ضعف و سستی است.

در نظریه ابن زوهر، عناصر کلان بر سازنده نظام ادبی، عبارتند از مخزن اقلام زبانی، نهاد، تولیدکنندگان متن، بازار و نهایتاً محصول (متن). باید دید کدام یک از این عناصر کلان در دهه‌های اخیر تفاوت بنیادین با گذشته داشته و اثر این تفاوت بنیادین به چه شکلی نمود یافته است.

به نظر من، مهم‌ترین تغییر رخ داده، در عنصر نهاد بوده است. تغییر نظام سیاسی، به تغییر بنیادین ساختارهای کلان فرهنگی انجامید. نهاد قانون و ماشین فرهنگ (apparatus) دستخوش تغییرات ژرفی شد. اگرچه در برخی امور بنیادین، مثلاً نفس نیاز به کنترل و هدایت فرهنگی، نوعی تداوم سنت قابل مشاهده است، دامنه و نوع این کنترل دگرگونی بسیار یافته است. به عبارت دیگر، نظام تولید ادبی و نظام ترجمه ادبی به عنوان زیرمجموعه‌هایی از نظام ادبیات، بیش از هر چیز تحت تأثیر نهاد واقع شده‌اند و نقش نهاد در این بحران ادعایی از هر عنصر خرد یا کلان دیگری برجسته‌تر است.

برای تبیین این اثر، می‌خواهم به موضوع دیگری اشاره کنم که می‌تواند ما را به مرکز بحث هدایت کند. در واقع می‌خواهم پرسش دیگری مطرح کنم حتی اگر این پرسش انحرافی به نظر برسد. به گمانم اگر بتوانیم به پرسش زیر پاسخ دهیم، تا حد زیادی به پاسخ پرسش موردنظر هم نزدیک خواهیم شد. پرسش من از این قرار است: بحرانی که از آن سخن به میان آمده است، به بهترین شکل خود را در تولیدات متنی نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، همه عناصر کلان دیگر که در نظام ادبی و نظام ترجمه دخیل‌اند، رد پا و نشانه خود را در متون تولیدشده برجا گذاشته‌اند. رابطه این عناصر با یکدیگر و با عناصر درونی هر کدام، گذرا و ناپایدار است. آنچه پایدار است و به عنوان میراث این چند دهه باقی خواهد ماند همانا تولیدات ادبی و ترجمه‌ای هستند. اگر کسی در آینده بخواهد نظام ادبی دوران ما را بررسی کند بیش از هر چیز به آثار تولیدشده در این دوران متکی خواهد بود. در اینجا این نکته مهم مطرح می‌شود که بحران مورد پرسش ناظر به کدام آثار تولیدشده و ترجمه‌شده است؟ آیا همه آثار ادبی این دوران، اعم از تولید و ترجمه، با معیارهای یکسان سنجیده شده‌اند؟ آیا در ایجاد این بحران، سهم عناصر کلان موردنظر ابن زوهر قابل سنجش دقیق و علمی هستند؟

تصور عمومی ما از بحران بیشتر ناظر به آن بخشی از متون است که می‌شناسیم یا دست کم امکان عرضه و ارائه داشته‌اند. به دلایل مختلف، این تولیدات از فرصت‌های

نابرابر در عرضه و مصرف برخوردار بوده‌اند و در نتیجه، معیارهای ما در سنجش بحران را به میزان نابرابر تحت تأثیر قرار داده‌اند.

همین‌جاست که پای یک امر مهم دیگر در مطالعات ادبی به میان می‌آید: canonization، فرآیند کسب مشروعیت، روندی که یک اثر ادبی یا یک نوع ادبی در ادبیات یک سرزمین از سر می‌گذراند تا پذیرفته شود و از سوی نهادها رسمیت یابد. اگرچه این فرآیند معمولاً در مورد آثار شاخص هر دوره نمود می‌یابد، زمینه‌های فرهنگی آن را می‌توان در هر وضعیتی سنجید و به پرسش گرفت. به عبارت دیگر، امکان ایجاد canon امر مهمی است که صرف‌نظر از کیفیت آثار ادبی هر روزه باید به آن پرداخت. برای نزدیک‌تر شدن به بحث، تلاش می‌کنم وضعیت مورد پرسش - بحران - را با کمک عناصر تحلیل متن بررسی کنم. در درک ما از این وضعیت، یک پیش‌زمینه، یک پس‌زمینه و یک زاویه دید تصور کنیم: پیش‌زمینه، شرایط آشکار و تولیدات شناخته‌شده‌ای هستند که به طرق مختلف و با کمک سایر عناصر کلان‌برسازنده نظام ادبی و نظام ترجمه خود را به رخ می‌کشند. پس‌زمینه، آن دسته از عناصری هستند که کمتر به دید می‌آیند، کناره می‌گیرند و روی می‌پوشانند؛ عناصری که برای دیدن‌شان باید تلاش کنیم و نقش و جایگاهی در خور - متناسب با اثرگذاری‌شان در نظام ادبی و نظام ترجمه - به آنها بدهیم. زاویه دید هم همان خوانش ما از این فضا است: خوانشی که متأثر از انتظارات ما و معیارهای ماست.

مهم‌ترین چالشی که فرض بحران با آن روبه‌روست همین خوانش است. معیارهای این خوانش کدام‌اند؟ نهادهایی که این خوانش را پیش گرفته‌اند چه نسبتی با یکدیگر و با سایر نهادها دارند؟

نهادهایی که معمولاً در روند کسب مشروعیت در ادبیات جهان اثرگذارند و خوانش مسلط را نمایندگی می‌کنند عبارتند از جوایز ادبی، جشنواره‌ها، دانشگاه‌ها، چهره‌های برجسته ادبی و اجتماعی، روزنامه‌نگاران ادبی، بازار و نظایر آن. این عوامل هر یک به‌نحوی اثرگذار می‌شوند و شماری آثار ادبی یا انواع ادبی را به مقام نمایندگی یک دوره می‌رسانند. اگرچه این عوامل همگی الزاماً همسو نیستند و ممکن است در مواردی خلاف یکدیگر عمل کنند، نوعی اجماع نسبی برای اینکه اثر یا نوع ادبی به تالار افتخارات ادبی وارد شود و نمایندگی تولیدات ادبی در یک دوره خاص را برعهده بگیرد ضروری است.

حال باید دید آیا امکان چنین اجماعی در چهار دهه گذشته - که موضوع پرسش است - وجود داشته است؟

یکی از موثرترین عناصر بر سازنده نهاد، قوانین حاکم بر چاپ و نشر است. این قوانین در ذات خود تناقض آمیزند. اصولی در قانون اساسی و در سایر قوانین موضوعه بر آزادی نشر تأکید می کنند اما با تبصره‌هایی این آزادی را محدود می کنند. نهادهایی قانونی همچون شورای عالی انقلاب فرهنگی با وضع مقررات در نظارت و کنترل بر تولیدات نوشتاری - اعم از تألیف و ترجمه - می کوشند. اصل نظارت و کنترل آن قدر فراگیر است که دیگر کسی لزوم آن را به پرسش نمی گیرد. در ذهن بسیاری از نویسندگان و مترجمان ایران، تصور شرایطی بدون نظارت غیرممکن است. این نظارت منحصر به چهار دهه اخیر هم نیست و همزاد نشر در ایران است. از همین رو، بیش از آن که اصل وجود نظارت و تناقض ذاتی آن با اصل آزادی نشر مورد پرسش باشد، مقایسه کیفیت نظارت مورد بحث است.

نظارت به شکل‌های مختلف خود را نشان می دهد. شاید آشکارترین و پربسامدترین شکل آن همان ممیزی باشد. سازمان رسمی و دارای بودجه دولتی مسئول صدور اجازه انتشار و نظارت بر کیفیت انتشار و پخش است اما این سازمان فقط بخش کوچکی از دستگاه عظیم کنترل فرهنگ است. دستگاه عظیمی که با دو مجموعه راهبرد در پی تلاش برای غلبه یک گفتمان و یک روایت از میان بی‌نهایت گفتمان‌ها و روایت‌های موجود است. این دو مجموعه سیاست‌گذاری را می توان تحت دو عنوان کلی پاداش و مجازات توضیح داد. پاداش شامل مجموعه وسیعی از عناصر حمایتی است. از مزایای مادی نظیر اشتغال، وام و کمک نقدی گرفته تا کسب شهرت با استفاده از امکانات عمومی نظیر رادیو و تلویزیون و مطبوعات و جوایز ادبی. از سوی دیگر، گفتمان‌ها و روایت‌های رقیب با انواع گوناگون محدودیت‌ها روبه‌رو می شوند. طیف آن وسیع است و از آنجا که در مقوله دانش عام است ضرورتی به یادکرد آنها نمی بینم. فقط اشاره‌ای به نتیجه این وضعیت و این دخالت می کنم: نتیجه این می شود که بخشی از تولیدات ادبی بدون این که استحقاق آن را داشته باشد، در همه جا حضور می یابد. کتاب‌های درسی و پایان‌نامه‌های دانشگاهی را تسخیر می کند. از طریق رادیو و تلویزیون و سینما تبلیغ می شود. تولیدکنندگان آن در همایش‌ها و سمینارها حضور همیشگی دارند. به‌ناچار نقشی پررنگ‌تر از آن‌چه استحقاقش را دارند می یابند. از سوی دیگر،

روایت‌های بدیل به طرق مختلف نادیده گرفته می‌شوند. از رسانه‌های رسمی و از محیط آموزشی و دانشگاهی دور نگه داشته می‌شوند. تولیدکنندگان این نوع آثار به حاشیه رانده می‌شوند و ای بسا از سر ناامیدی، تولید یا انتشار کار خود را متوقف کنند.

در دو دهه اخیر و با گسترش اینترنت و امکانات بسیاری که فراهم کرده این صحنه تا حد زیادی تغییر شکل داده است. از اهمیت نهادهای رسمی کاسته شده و نهادهای غیررسمی نظیر گروه‌های مخاطبان و رسانه‌های اجتماعی اهمیت یافته‌اند. با این همه، همان بازی به شکل‌های تازه‌تر در حال تکرار است. سیاست رسمی کنترل فرهنگی، نقیض خود را هم می‌آفریند. سانسور، سانسور شده‌ها را به قهرمان بدل می‌کند. این قهرمانی الزاماً به معنای کیفیت بالاتر تولید ادبی نیست. در واقع غلبه امر سیاسی، اهمیت ادبی را به حاشیه می‌برد. نتیجه‌اش اما در فضای ادبی و در نظام ادبی آشکار می‌شود. برخی آثار به دلایل غیرادبی مورد توجه قرار می‌گیرند. کارکرد طرد و ممنوعیت دقیقاً با کارکرد حمایت و تشویق یکی می‌شود. در هر دو وضعیت، آثاری به دلایل غیرمرتبط با ادبیات، در مرکز توجه ادبی قرار می‌گیرند.

صحنه ادبی ایران را می‌توان به نبردی دائمی تشبیه کرد. این نبرد اما جنگی منظم و دو سویه نیست. جنگ بین خیر و شر هم نیست، اگر چه بسیاری - از هر دو سو - تلاش می‌کنند آن را این‌گونه جلوه دهند. جنگ مغلوبه است. کارزار است آشفته که در بسیاری موارد خط و مرز بین دو جبهه مغشوش است. در دل هر یک از این دو سپاه نیز گروه‌های کوچک‌تر در نبردند. نتیجه نهایی این وضعیت این است که هیچ اجماعی شکل نمی‌گیرد.

از آنجا که معیارهای داوری نزد این دو جبهه و در درون هر یک از این دو جبهه بسیار دور از هم است، توافقی حداقلی هم وجود ندارد. به همین دلیل است که جوایز ادبی کارکرد خود را از دست می‌دهند. به همین دلیل است که رادیو و تلویزیون و مطبوعات مقبولیت کافی و همگانی ایجاد نمی‌کنند. به همین دلیل است که گنجانده شدن در کتاب درسی مدارس و متون دانشگاهی هم مقبولیت عام بین اهل فن ایجاد نمی‌کند. به عبارت دیگر، canonisation در ادبیات بلاموضوع می‌شود و امکان آن از بین می‌رود.

اکنون می‌توانیم به پرسش اصلی بازگردیم. در چنین شرایطی، آیا اطلاق بحران به وضعیت نظام ادبی و نظام ترجمه درست است؟ آیا درک این بحران با بررسی همه

تولیدات ادبی و ترجمه‌ای صورت گرفته است؟ آیا نظام ادبی در بستر سرزمینی - قلمرو کشور ایران - دچار بحران است یا در بستر زبانی - زبان فارسی؟ یا هر دو؟ آیا ما در توصیف وضعیت بحران، سهم کافی برای عناصری که برشمردم - و همه آن را می‌توان زیرمجموعه نهاد دانست - در نظر گرفته‌ایم؟

در نظریه ابن زوهر، در شرایط غیربحران، ترجمه ادبی نسبت به تولید ادبی نقش ثانویه دارد. به تعبیر او، اگر جامعه‌ای دارای سنت ادبی نیرومندی باشد، آن بخش از تولیدات ادبی پیشرو که متضمن نوآوری و نویدبخش تغییرند، نقش اصلی را برعهده می‌گیرند. بخش محافظه‌کار تولیدات ادبی نیز نقش حفظ و حراست از میراث و بسترسازی برای حضور بخش نوآور را برعهده دارند. ترجمه ادبی نیز در چنین شرایطی از الگوهای تولید ادبی تبعیت خواهد کرد و جایگاه رهبری نخواهد داشت. با این همه، بن‌مایه اصلی نظریه ابن زوهر، گونه‌گونی ارتباط بین نظام‌ها و پرهیز از نگرش ایستا به ادبیات است. از این رو، نظام چندگانه ادبی در اندیشه او حاصل تغییر مدام و کنش و واکنش همیشگی است. در چنین دریافتی از ادبیات، تصویر الگویی ثابت دشوار است. ای بسا ترجمه - حتی در شرایط غیربحران - بتواند عامل معرفی خلاقیت‌های تازه به ادبیات شود و الگوهای تازه‌ای معرفی کند. تجربه عینی نیز این نکته را تأیید می‌کند. بنا بر این، اگر حتی تولید ادبی به پیروی از ترجمه ادبی پرداخته باشد، تحت نظریه نظام چندگانه ابن زوهر، الزاماً نشانه وضعیت بحران نیست. البته تصور من از تولیدات ادبی چه در ایران و چه در گستره زبان فارسی این فرض را تأیید نمی‌کند.

امروزه حجم تولیدات ادبی و ترجمه‌ای در زبان فارسی بسیار بیشتر از دهه‌های پیشین است. بخش زیادی از این تولیدات دورریختنی هستند. شمار زیادی از آثار ترجمه ادبی فاقد ارتباط معنادار با پیشینه ادبی و فرهنگی و مترجمان آنها ناتوان از بهره‌گیری از مخزن اقلام زبانی هستند. شماری تألیفات ادبی نیز همین گونه‌اند. بازار مصرف هم در ایجاد این شرایط نقش دارد و این نوع آثار فقیر (از نظر زبانی) را تشویق می‌کند. در هر سو، حضور بلامنازع این آثار را می‌توان دید.

با این همه، در همین دوران، تولیدات ادبی و ترجمه‌ای که دارای توان ادبی بالایی در استفاده از مخزن اقلام زبانی هستند نیز کم نیست. اما این آثار در میان حجم انبوه آثار نازل کمتر به چشم می‌آیند. در واقع، توپ بیش از آن که در زمین تولیدکنندگان متون باشد، در زمین دریافت‌کنندگان است. عرضه، بازار و نهادهای دخیل در ایجاد آن

بحران تولید یا بحران مصرف؟ ۲۷/۷۷۷

چه که وضعیت بحران فرض شده، نقش بیشتری از نویسندگان و مترجمان دارند. هرچند نظریهٔ ابن زوهر از بنیان با مطالعهٔ ادبیات در قالب متونی برگزیده مخالف است و در نتیجه با canonisation ناسازگار است، درک آنچه بحران خوانده شده، به گمان من نیازمند درک شرایط و عواملی است که در مشروعیت بخشی به ادبیات و ایجاد canon موثرند. نخست باید به چستی و چرایی فقدان canon پرداخت تا بتوان وجود یا عدم بحران را با قاطعیت اعلام کرد و در صورت وجود بحران، چستی آن را شناخت.
